

با لهجه پر از مهر و احترام گفت: - زمانی دراز است که من آرزومند بودم دانشور نامداری چون اشو (حضرت) فرنسب را یافته چند نکته را که بر دلم باری سنگین شده است از وی پرسم و اکنون در سایه مهربانی تو ای سالار بزرگ به آرزوی خود رسیدم و هرگاه این دانشور گرامی زبان مرا که پاریسی شکسته و ناهموار است خرده نگیرد از گفتگوی با وی دمی سرفرازو کامیاب خواهم گشت - برزو که گوئی بی فرصت میگشت گفت اینک تورا ای فرسته گرامی با دانشود دهکان آزاد گذارده مایان دمی چند از تو دور میشویم - و بی آنکه پاسخی بگیرد از جای خود برخاست و با اشاره چشم عماد را نیز در پی خود خوانده خیابانی را که بدرون معبد میرفت از پیش گرفت.



بندهایستم - احوال مندر شاه

برزو باطاق کوچکی که پشت کتابخانه معبد بود وارد شده عماد را بدرون خوانده در رابسته نشست و پیر مرد را نشانیده گفت:

ای عماد ، اگر میتوانی همه رویداد را کوتاه و رسا داستان کنی
همیدون بگوی که کارهایی شگرف در پیش و بارهایی سنگین بردوش
داریم - عماد با چهره تیره و عبوس و دیدگانی که از شدت رنج و تعب
برنگ خون گردیده بود با صدای تره خورده چنین گفت :- ای
سالار بزرگ ، من خود آگاهم که سرگذشت خداوند مرا آنچه در
روی کار بوده است از ابو محجن شنیده‌ام و اینک چیزهایی را می‌جوئی
که تازیان را از آن آگهی نیست پس بشنو تا بگویم : بهانه تازیان
آن بود که خداوند من سعد منذر با آنکه با خالد پور ولید و
با مننی پور حارثه شیبانی پیمان نهانی داشته است که بهیچ‌روی و
از هیچ در ایرانیان را برآستی یاور نباشد و نیز بدشمنی مسلمانان
نگراید . پیمان شکنی نموده بیادشاهان تازی مانند نعمان پور قبیصه
طائی که در شهری بنام (قصر ابن مقاتل) امیر بود و با امیر نجد و امیر
عمان و بحرین و عدن نامه ها نوشته آنان را بدشمنی مسلمانان می
خواست است برانگیزد و امیر مسلمانان منذر شاه را که در لشکرگاه
آنها زیر نگهبانی چندتن مانند زندانیان میزیست نزد خود خوانده
گفت پاسخ آن بهتان را هرچه دارد بگوید - منذر شاه که از رفتار
معنی پور حارثه شیبانی سخت بخشم اندر شده بود پاسخ داد :-
این نامه ها از من نیست بلکه از کاوس (قابوس) کا کا زاده
(پسر عموی من است و کاوس پور کاوس پور منذر هر چند خویشاوند
است اما دشمن من است و مرا از این نامه ها آگهی نیست - امیر

مسلمانان که سعد وقاص باشد گفت بهتر آنست در کار این مرد از خلیفه دستور بخواهیم - شب آنروز هنگامیکه مندر شاه در چادر خود نشسته بوده معنی پور حارثه نزد وی رفته میگوید راستی آن است هرگاه بخواهی از این گرفتاری رهایی یابی بایستی زهره بانلی را از تیسفون بخوانی و او را بمن وا گذاری تا من نیز بهمانگونه که تو را در این دام افکنده ام رهایی بخشم زیرا من نمك خواره پدرت بوده ام و نمیخواهم سرمایه تباهی تو شده باشم! - من نمی دانم که این سخنان بادل و مغز آن جوانمرد دلآور چه کرده بود جز آنکه چون روز دیگر من از حیره بلسکرگاه مسلمانان رسیدم تا از کار وی آنگهی یابم دیدم دیوانه وار بروی من پریده گفت: ای پیر خرفت! امیدوارم روانت با تن سلك و جالت با تن خوك درآمیزد توانبکار بودی که مرا بدوستی و یگانگی با این بد کرداران زشتخوی بد سرشت و ادار کردی! سیاس دادار بزرگ را که من آنچه را تو گفتی و آن راه کج که نمودی نکردم و نرفتم و درباره شاهنشاه بزدگرد نکوکار بد نیندیشیدم و اکنون با تیغ نیز کین خود را از این تازیان میستانم! من هر چند کوشیدم که او را نرم گردانم و گفتم ای پادشاه اینك مادرینجه مسلمانان گرفتاریم تو آنچه از دشنام و بیغاره دلت میخواهد مرا بگوی اما بگذار باینش و دستان و فریب من تو را از چنگال آنان برهانم سودمند نیفتاد در فرجام مرا از چادر خویش براند - من از نزد او که بیرون آمدم بدیدار معنی شتافتم و او را

با گروهی از تازیان در گفتگو یافتیم. همینکه معنی مرادید با آن دوستی
 دیرین ابرو ها درهم کشیده آواز داد: ای عماد، میدانم که تو آمده‌ئی
 در کار خداوند خود میباجی شوی اما بدان که نابکاریهای شما مردم
 بر ما روشن شده و همیدون تو میبایست یا اسلام بپذیری و یا آیفرد
 همدستی خرد را با مندر شاه اینک از مادریابی! — من فریاد بر آوردم
(امن یجیر المظلوم!) و این سخن را تازیان هنگامی که گرفتار
 صتمکاری دیگری باشند فریاد میزنند و آئین چنان است که هر کس
 بشنود، مساید ویرا پناه دهد. — فریاد من بگوش سعد که امیر ایشان
 است رسید و مرا نزد خود خوانده چگونگی را پرسید. — من بی پروا
 آنچه را که از دلدادگی معنی به زهره و نابکاری وی در باره مندر شاه
 شنیده بودم با واربلند داستان کردم و صحابه رسول (ص) که گرداگرد
 امیر شسته بودند با چهره های دژم و تیره داستان مرا شنیدند و
 سعد با آنکه، سلمی زن بیوه مثنی برادر معنی را ترفقه دوستدار او
 است چون صحابه رسول (ص) از گوش آگاه شدند ناچار با ایشان رای
 زده سخن را بر آن استوار داشتند که معنی را به همراهی مندر شاه بمدینه
 روان سازند تا خلیفه و بزرگان اسلام بنگرند و پس از آنکه رای انجمن
 یکرویه گشت سعد مرا گفت اکنون توجه خواهی کرد؟ — من
 پاسخ دادم که امیر شادباد من آرزومند اسلام هستم و همانجا با
 مسلمانی گزائیدم. . . برزو سخن عماد را بریده گفتم: — راستی راستم

مسلمان شدی؟ عماد پاسخ داد: — خدای ما عیسی چنان روزی را
نیآورد!.. اما تو میدانی که برشانه‌های من بارسنگینی است و فرمان
خداوند من در کار است. مرا خون واپسین مرد ساسانیان میباید و
واژگونی این تخت و تاج می‌شاید! — برزو گفت: — آفرین بر عماد
نیکوکار! اینک بگوی که فرجام کار چه شد؟ — عماد گفت: — فردای
آنروز معنی بهمراهی سعد منذر باده تن از تازیان بر شتران بادی
نشسته راه مدینه را از پیش گرفتند و از روانگی ایشان تسوئی چند
نگذشته بود که در پیشگاه چادر سعد وقاص جنجال و همه‌برخواست
و گفتند زنی بهمراهی يك بازرگان ایرانی برای دیدار امیر آمده
و میگوید ستم‌دیده است — این زن را چون بدرون چادر آمد شناختم
که زهره است و زهره نیز مرا شناخت خاتون بابلی خود را مانند زنان
تازی ساخته بود جز آنکه چهره اش را مانند خاتونان ایرانی که
همسر بزرگانند با توری نازکی پوشیده بود و از زیر آن پرده دیدگان
گیرنده و گونه‌های تابناکش چون برک گل می‌نمود — سعد وقاص نخست
چشمش بروی زهره دوخته ماند و پس از یکدم از باشندگان انجمن
شرم‌کرده سر بریز افلنده گفت: — ای زن از کجا می‌آئی و چه می‌خواهی
خاتون بابلی با عربی روان و زبان دلچسبی گفت ای امیر بزرگوار من
نامم زهره بابلی است و از پرورش یافتگان خانه منذر شاه می‌باشم
و همه گذارش زهدکی خود را داستان نمود تا آنجا که آن بزرگان ایرانی
را نشان داده گفت این خواجه اسفندیار مسیحی است و با معنی یور

حارثه دوستی دارد و از سوی او مرا خواستگاری کرد و چون من نامزد سعد منذر بودم توانستم خواستگاری و برا بپذیرم از این رو معنی باندیشه تباهی منذر شاه افتاده آن را در مرد را که دوست کار - آمد و هم پیمان نیکخواه مسلمانان است بدنام ساخته و از سوئی هم بمن پیام داده که هرگاه خود را بچنگال وی واگذارم سعد را از گرفتاری برهاند - اینک من از تو ای امیر و از شمایان ای مسلمانان داد میخواهم و از بیداد بکنی همکیش تان بخود شما پناه آوردم - ام . من ندانستم که دیدار این خاتون با دل سعد وقاص چه کرد زیرا پیش از آنکه رای دیگر یاران را پرسد گفت : - ای خاتون ، سعد منذر و معنی را برای داوری بمدینه نزد خلیفه فرستاده ایم تو نیز اگر خواهی برای گواهی هم ا کنون روانه شو و همین بازرگان ایرانی چون هم کیش تو است و چنانکه میگوئی مردی درستکار است همراه تو باشد و چهارتنی از بندکان من نیز با تو خواهند بود و اشتران من برای سواری تو آماده اند - زهره باندیشه فرو رفت و از این راه دراز رفتن بی گمانی خشنود نبود اما من که میدانستم هرگاه پاسخی ناسزاوار دهد کارش دشوارتر خواهد شد او را گفتم - ای خاتون کرامی ، مهربانی امیر در باره تو از اندازه بیشتر گشت و بی شکیب تو آماده روانگی باش - سعد وقاص که گفتگوی مرا با وی شنید پرسید : آیا او را میشناسی ؟ گفتم آری ! - از این پاسخ شادمان شدوبه بهانه آ بگیری از جای برخاست و دیگران نیز برخاستند

در بیرون چادر امیر مرا پیش خوانده آهسته گفت: ای عماد، آیا دوست داری پس از این مولی من باشی و راز دار من شوی؟! - من خود از پیش میدانستم آنانکه از نژاد عرب نیستند و خویشمن به مسلمانی میگردند هر کدام خود را یکی از خاندانهای بزرگ عرب می‌بندند و مولای آنان میشوند، نه چاکر و وابسته باشد و بدینگونه برای خود پناه گاهی درست میکنند. پس بیاسخ گفتم: - ای امیر من خود از نژاد عربم اما با کی نیست و به مولائی تو خود را سرافراز میدانم - امیر پرسید آیا میتوانی پنهانی این خاتون بابلی را به همسری من خشنود گردانی! من که از پیش آرزوی او را در چشمش خوانده بودم گفتم: - بی گمانی او بدین پیوند همداستان خواهد شد زیرا من نیکو آگه‌م که مندر شاه بهسری وی خرسند نیست و خود زهره نیز میداند جز آنکه چون این زن راه و روش مردانه دارد چنانکه شنیدی میگوید مندر شاه برای من و بنام دلدادگی من دوچار این بهتان و گرفتاری شده و از این رو من خود باید برای رهائی وی بکوشم پس آشکاراست که تا مندر شاه آسوده نشود این زن باندیشه زناشوئی نخواهد افتاد اینک هرگاه تو بیسندی من از سوی تو نوید همراهی و یاری میدهم و پیمان می‌نهم که تو برای رهائی مندر بکوشی و او هم همسری تو را بپذیرد - سعد و قاص گفت هرچه دانی بگویی و بکنی و ویرا نزد خود نگهدار تا شب که من خود نیز با او سخنی بگویم - سخن را کوتاه کنم همان شب زهره

سعد وقاص را بفریفت و نامه‌ئی در بارهٔ منذرشاه و سپارش او به خلیفه از وی بگرفت و بر اشتر بادیا نشسته بهمراهی خواجه اسفندیار و چهار تن از بندکان سعد وقاص رو بسوی مدینه روان شد و هنگامی که اشتران از کنارهٔ فرات دور از لشکرگاه که ما انجمن کرده بودیم براه افتادند امیر دو دست را بروی شکم میکوفت و میگفت سوختم از آتش دلدادگی! کوئی آتش دلدادگی شکم فراخش را میگداخت! - برزو از ابن داستان یکدم بفکر فرو رفت سپس آهی کشید و گفت: اینک بگوی بدانم که بگمان تو سرنوشت سعد منذرو زهره چه خواهد بود؟ - عماد پاسخ داد: من اکنون مردی مسلمانم و با اخترشناسی و فال و پیش گوئی کاری ندارم و جز این نتوانم گفت که (العلم عندالله) برزو با تسمیٰ پر سید: - تو خود چگونه با ابو محجن نزد ما آمدی؟ - عماد پاسخ داد: - من پیچ و مهرهٔ کار را بروشی بر گردانیدم که فرمان دادند با ابو محجن نزد ما بیام و اگر در میانه پیمانی استوار گشت برای نگهبانی رفتار و کردار شما همینجا بمانم و میانهٔ مسلمانان با شما بان پیک پی خجسته باشم - برزو از این خبر خشنود گشت و با عماد در زمینهٔ معاهدهٔ طرفین مشورت کرده قرار گذاردند که شرایط پیمان از این قرار باشد: - فیروزان با سپاه عمده‌ئی که همراه دارد از برابر تازیان بگریزد و بداخلهٔ ایران برود برزو به بهانهٔ همراهی با نزد کرد به سیفون رفته وسیلهٔ تسلیم پایتخت را به تازیان فراهم آورد - خاک ایران از نقطه‌ئی که کوهستان شروع

میشود یعنی از حدود خانقین و حلوان رو به مشرق تحت سلطنت فیروزان و اولاد وی قرار گیرد و آنها به مسلمانان یک جزیه سالیانه بپردازند و مسلمانان برای استقرار پادشاهی فیروزان و دفع دشمنان وی هر قدر لشکر لازم باشد بفرستند و نیز فیروزان لشکر مسلمانان را از خاک خود راه ندهد که بسمت هندوستان و ترکستان شرقی بگذرند. خاکهای سورستان و تمام حدود فرات و دجله از خلیج فارس تا منستان متعلق به مسلمانان باشد و فیروزان هیچگاه با آن خطه طمع نرزد. علاوه بر این شرایط عمده جزئیات دیگر نیز در میان آمد که مورد ذکر ندارد.

در مدتی که ابومحجن ثقفی شاعر و دانشمند عرب با دانشور دهقان تنها ماند پرسش و پاسخی میان آمد که نماینده تازی را غرقه دهشت و حیرت ساخته بود و چون برزو باز گشته ابومحجن را در حال تفکر یافت پرسید: آیا چیزی که اندیشه آور باشد دیده‌ئی ابومحجن گفت: - پاسخی چند از این دانشور بزرگوار دریافته‌ام که گمان ندارم در سرتاسر جهان سخنی راست بدین پرسودی و کوتاهی توان یافت - برزو گفت: آیا چیزی است که باید از من پوشیده ماند! شاعر عرب پاسخ داد: - نی، نی، این سخنان شایسته است به آب زر نگاشته گردد و مردم ایران هر بامداد و شام آنرا با دیده بینش آموز بنگرند. آری، من از این دانشور گرامی پرسیدم: چرا با این همه خوی و روش نیکو و مردیها و مردمی‌ها و دلیری و رزم

آوری که در ایران می یابم و می بینم که از هر در اینان به برترین
پله والائی و بلندی رسیده اند، دانش را دوست دارند و دانشوران
را مرد و زن ستایش میکنند. مردانگی را دوست دارند و راستی و
درستی و کوشش و بخشش را میستایند، در آئین جهادداری و دادگری
و کار پردازی استادان روزگارند با اینهمه امروزه از مسلمانان
بدینگونه شکست یافته در برابر ما تازیان که خود میگوئیم که از هر
در ننگری ناچیز هستیم بخاک و خون می غلطند! آیا تو برای این
تباهی و تیره روزی چه برهانی توانی آورد؟ - این دانشور بزرگوار
فرمود: - (ای را در بدانکه مردمان را با آفریدگان دیگر در کارزایش
و پرورش و مرگ چندان دوگونگی نیست و همچنانیکه مردمان را
نوشش و خورش باید درختان را نیز باید و همچنانیکه درختان را
برخی میوه بخش و خوش بر و یا برخی دیگر را بی پر و زشت و بدبوی
و خارزای مییابی مردمان نیز همچنانند و میوه درخت مردمی همانا
بینش و هوش و خرد و فرزندان بخردایشانند و بدانسان که درخت
خوش میوه را نژاد باید نیک و خوش میوه باشد مردم خردمند
را نیز نژاد نایستی خردمند و راد باشد و بدانگونه که درختی را
چون با شاخه درخت خوش میوه نیکو نژاد پیوند زنی خوش میوه
تر گردد مردمان را نیز هرگاه با نژاد رادان و آزادگان پیوند دهی
هوشمند تر و والاتر شوند و اگر مردمان نیکو نژاد را با سرشتی پست
و فرومایه پیوند کنی بی گمانی فرزندان پست و فرومایه و بدنهاد و

نابخرد زایند اینک تو ای سراینده تازی آگاه باش که آنچه از
دانش و بینش و هوش و فرهنگ و رادی و مردی در ایران زمین
پدید بود و آن بکرنگی و بگانگی و بکدلی گروه ایرانی که سرمایه
همه پیشرفت‌ها همان بود و آن شهنشاهی جهانگیر و آشور جهادار
همگی پدید آورده گرانمایگان ایرانی نژاد بود و اگر نمیدانی بدان
که هر چند امروزه می بینی فرومایگان در این سرزمین بزبان پارسی
سخن میرانند جز آنکه اینان براستی از نژاد ایرانی نیستند و پیش
از آنکه نیاکان ایرانی باین سرزمین پانهند این مردم باشند اینجا
بوده‌اند و پس از رسیدن نیاکان ما اینان فرمانبردار گردیده و بنام
فرومایگان نامیده شده‌اند و نیاکان ما آئینی نهاده‌اند که مردم ایرانی
نژاد که گرانمایگان باشند با جز ایرانی نژاد پیوند نکنند و از جز
ایرانی نژاد زن نگیرند و در پرتو همین آئین خون ایرانی نژاد در
رک و ریشه رادان پاک و پاکیزه ماند تا زمان مزدک رسید و چنانکه
شنیده‌ای آن مرد زنان آزاده و گرانمایه را با زور و ستم میانه
فرومایگان بخش کرد و از آنان فرزندان پدید آمد و هنگامیکه
خسرو انوشیروان آن زنان را بخانه شوهران نخستین باز فرستاد
فرمان داد تا فرزندان ایشان نیز بنام شوهران نخستین خوانده شوند
از اینرو بیش از دوست هزار از تخمه فرومایگان با گرانمایگان
آمیخته شده و این نژاد نوین که از مادران گرانمایه و پدران فرو
مایه پدید آمده اند خوی و روشی شکفت دارند و بدرستی استرند

که نه چون خر بار کس سر بزیر و نه چون مادیان هوشمند و نیکو نهاد هستند
همین استراندند که سرکشی و شاه کشی و آئین شکنی را بمردمسان
آموختند و بددلی و بدنهادی و دورزگی و دروغ را که هرگز در
میانه رادان و آزادگان نبوده است در همه جا پراکندهد و هم اینانند
که گاه روبروی دشمن به سختی جنگیده دلیرها نشان میدهند و
گاه همچون روباه با بزدلی و هراس تیغ از نیام نکشیده پشت بمیدان
می نمایند زیرا از پیوندی ناجور پدید آمده پافشاری و یکدندگی
و استواری را که آزادگان ایران بدان نامور شده اند اینان ندارند
و دیگر آنچه از زشتی و کثری و نارسائی که در کارهای دینی و یا
آئین کشوری می بینی همه را زائیده همین نکته بدان و بس) -
راستی ای سالار کرامی درست بیندیش که این دانشور بزرگ چه
نیکو سخن راند - برزو که این سخنان را همچون نیش زهر آگینی
می پنداشت که دانشور دهقان برای دل او و پدرش ساخته است با
لبخند سخریه گفت: - ای دهقان دانشور، چنان می بینم که سرنوشت
رستم فرخ هرمز نه چون بزغاله ناتوانی سرش از تن جدا گشت مغز
تورا کمی آشفته گردانیده است! دهقان از این بیخاره بهم برآمد
زیرا او وابسته خاندان رستم بود و با لهجه تند گفت: - آ یا اینرا که
سپهبد ایران در برابر دشمن مردانه جنگید مردانه جان داد و چون
روباهان خوک و ش پشت بدشمن نمود تو سرزنش میکنی! - برزو
خشمگین گفت: - ای بدبخت هم اکنون فرمایم که سزای این گستاخی

را بتو بنمایند! - دهقان قام‌قاه خندیده گفت: - میدانم که گروهی
 از سپاهیان تو بیرون باغ هستند جز آنکه تو خود را بزرگ زاده
 میپنداری و باین اندازه از آئین بزرگی آگه نیستی که رنجش دوتن
 آزاده بادم تیغ تیز میانه همان دو بخاک میریزد و یاری جستن از
 سپاهیان کار زنان است و نیز نمیدانی که در آئین ایرانیان کسی به
 مهمان خود بیفاره نمیگوید و مهمان را بیم نمیدهد! - برزو فریاد
 زد: - ای نادان تو کیستی که من ببا تو بچنگ در آیم و در اینجا
 نیز مهمان بعل خدای کلدانیان هستی نه من! .. ای بدبخت بی پدر
 تو را کی بدینسان گستاخ کرده‌اند است که خود را همسر و هم‌دوش
 من پنداری! .. بیا! بیایید! .. این خوک را دست و پا به بندید! ..
 تازیانه بیاورید! .. بر اثر فریاد و عریضه برزو مستی از سرها پریده
 زن و مرد از هر جانب بسمت آنها دویدند اما همگی دور این
 جرگه صف کشیدند و هر قدر سالار فریاد میزد که بگیرند و به بندید
 کسی را یارای گستاخی نبود و برخی از جوانان بسا حرمت بسیار
 آهسته از دهقان میپرسیدند که چه واقع شده است! و اما ابو محجن
 با قیافه جدی و متعجبی شمشیرش را روی زانو نهاده متوجه نتیجه
 این جنجال بود - برزو در حالیکه نیم خیز میشد بجوان بلند اندامی
 که رو برویش ایستاده بود گفت ای فرود! آیا نمیشنوی که چه می‌گویم
 بگیر این دهقان زبون را دست بر بند! - فرود به آهستگی پاسخ داد
 - این دانشور خود اینجا نشسته و نمی‌گریزه تا من او را بگیرم! -

حاضران بی اختیار از آن فرمان تند و تیز و از این پاسخ سرد مضحك بخنده در افتادند و برزو که آنچنان دیدگوئی از وضع خود بد گمان گشت و جبن و بددلی که طبیعی او بود بروز کرده چنان پنداشت که سرداران و بزرگانی که از رفتار او و پدرش بدگمانند محرمانه نقشه تباهی او را ریخته‌اند و این گمان وحشت آمیز غفلتاً ناد و بروت او را خوابانید چنانکه با خفتی از جای خود برخاسته گفت :- بسیار خوب ، پس بهتر آنست که ما نخست پایه فرمان گزار و فرمانبردار را میانه خود پدید آوریم آنکاه باندیشه جنك با دشمن بیفتیم ! - و در ضمن رو به ابومعین کرده گفت : ای فرشته گرامی بفرمای که باشکرگاه برویم . ابومعین با تبسمی بر لب بهمراهی عماد روانه شد در صورتی که با احترام در مقابل دهقان تعظیم نمود و همینکه چند قدمی دورتر رفتند به عماد گفت :- بنگر که این برزوی بدبخت ناسزاوار با این يك و پوز هوس شاهنشاهی ایران را در سر میپزد !

۹- نامه سفیر هندپادشاه خود

سپاهیان ایران تا این تاریخ که مینویسم تمامی سواحل عربستان و از یمن و عدن گرفته تا عمان و بحرین به مسلمانان واگذارده‌اند و در بعضی نقاط مثل یمن همگی باسلام گزائیده اند و در نقاط دیگر

مانند عدن و لایب را تخلیه کرده با کشتیهای جنگی خود بسواحل مکران و فارس یا سند باز گشته اند اینست که بعقیده من سیاست دولت پادشاهی هندوستان بعد از این یکباره تبدیل مییابد زیرا دیگر جهازات ایرانی در آبهای هند وجود ندارد نه باعث تهدید ما شود و دلیلی باقی نمیماند که میانه ما و ایرانیان جز رابطه دوستی و صمیمیت و برادری چیزی باشد دیروز بندر بار خیر رسید که شهر ابله یعنی بهمنشیر در محاصره سخت واقع است و قصد اعراب از این حمله دومین آنست که شهر ابله را کاملاً تسخیر کنند تا خلیج فارس تحت اختیار ایشان در آید و رابطه ایرانیان بکلی با سواحل هند و سند مقطوع گردد. مقدمه سپاه عرب بعد از تسخیر تمامی ولایاتی که در دوساحل فرات و ساحل غربی دجله واقع است اینک به نزدیکی پایتخت رسیده و شهر به اردشیر که در لهجه عوام بردشیر تلفظ میشود و روی تسیفون واقع است اکنون تحت تهدید است. فوج سواران (جانیفشان) که مرکب از نجیب زادگان و نزرک زادگان درجه اول است و مخصوص بانو که ها یعنی دوشیزگان شاهنشاه میباشد سوگند خورده اند که تاجان در بدن دارند از بردشیر حمایت کنند و همین علت هر دو دختر شاهنشاه تصمیم گرفته اند که در کاخ های خودشان در بردشیر اقامت داشته از آنجا بتسیفون انتقال نیابند. تاکنون چندین جنگ در اطراف شهر هائی که بتصرف تازیان در آمده است واقع شده و بسیاری از بزرگان و دلاوران ایرانی که دوچار خیانت همکاران

وتوده گردیده بودند از فرار شرم کرده مردانه جان سپرده اند -
خبر دیگری که راستی اسباب دلشکستگی همگان و رنجش عموم شد
این است که فیروزان باقشونی که همراه خود در شهر بابل داشت
بعد از رسیدن لشکریان اسلام و جنگ مختصری عقب کشیده و تا
خوزستان رفته در آنجا هرمرزان از وی جدا شده در اهواز نشسته
کوس استقلال کوفت و خود فیروزان نیز از راه کوهستان بنهاوند
رفته مقدار مهمی از گنجینه شاهنشاهی را که در آنجا مضبوط بود
تصرف کرده خویشان را شاهنشاه نامیده است و عده زیادی از مردم
ولایات پهله که اسپهان تا همدان و ولایات اطراف است گرد او را
گرفته اند .



بند بیست و یکم - صلح دوم با عرب

اکنون بیش از دو ماه است که اردوی بزرگ تازی شهر
بردشیر را محاصره کرده و جز از سمت دجله که کشتی های ایرانیان
جسرها را در میان گرفته و مدافعه میکنند راه بردشیر با خارج بریده
و تدریجاً کار ارزاق هم دشوار میشود زیرا بعثت طغیان فیروزان
و تاخت و تاز دزدان عشایری راه حمل آذوقه بیابان سخت مسدود و در
شهر نسیفون آنقدر ارزاق نیست که مردم بردشیر را نیز کفایت

کند از آنجانب نازیان هم از مقاومت اهالی بردشیر بتنگ آمده اند و همه روزه در حالیکه مهین بانو و شهر بانو روی برج مخصوص خود می ایستند سواران جانفشان از دروازه بهمنشیر که در جنوب گشوده میشد بیرون تاخته چنان حمله های سهمکین میبرند که دلاوران نامی عرب بی طاقت شده پشت بمیدان داده از مقابله اینگروه ازجان گذشته پرهیز مینمایند.

روز یکشنبه اردیبهشت روز از اردیبهشت ماه امدادان چند کشتی از کتاره تسیفون به بردشیر آمد و صدتن از بزرگ زادگان نامی پیاده شدند که در طلبه آنها دو شاهزاده گرگین ولیعهد گرجستان و نرس ولیعهد ارمنستان بودند. این گروه صدنفری وقتی بمیدان مرمر که پیشگاه کاخ بانوان بود رسیدند و آب مهین بانو و شهربانو را در برابر خود یافتند در صورتیکه هر دو بانو که بر دو اسب مشهور خود شبدیز و شیرنگ نشسته غرق آهن و فولاد عازم دروازه بودند و دامنه ترک های زرنکاری که بر سر داشتند تا سینه اشان را میپوشانید (۱) تا چشم شاهزادگان بر موکب بانوان افتد و اسبها فروخته نماز بردند و گرگین با آواز رسا و خوش آهنگ خود سرود (نیرو روان) را آغاز کرد و تمامی مردمانی که در میدان بودند یا آنها که از دور این سرود را میشنیدند هم آواز شدند. بیت های

(۱) ترک بروزت برک کلاه خودی است قالب سروگردن که تمام صورت

اول این سرود چنین بود: «ای خاک شهریاران و دلاوران که زنان تو در میدان، در میدان نه کمتر از مردانند! جانند و جانانند! تن مردمی را روانند! — ای مرزشیر اوژنان، ای بوم رزم آوران، ای تابنده زمین ایران! هان بر خود ملرز از دستان و فریب توران، از گرد و غبار بیگانگان که مگر بسیارند، بشمارند! آنجا بنگر از دامن دشت، گرد باد خیزد، گردی که روان انگیزد از خرده غبارش همه دل بیزد! تا تو نپنداری که ابر سهمگین است باران ریزد! همه شهسوارانند، تو را یاورانند! — تو ای زن ایران، بانوی جهان، بر جاباش گرچه دلیری! بازوی جوانان تو نیرومند است، فرزند تو تنومند است، برز و بالایش بلند است! تاجوان مردان تو بر پائیند تو، بر جاباش خرم و شادمان!»

سرود (نیرو روان) که بانجام رسید نرسس پیش رفته همراهان را بانام و نشان و خاندان بکان یکان نزد بانوان بر شمرده گفت این گروه همدستان شده اند که با تیپ جانفشان همراه بمیدان تاخته یا دشمن را از گرد شهر بتازند و یا سردر این راه بیازند — بانوان مردانگی و حمیت آن صد جوان آزاده را سپاس گزاری کرده همگروه بسمت دروازه رفتند و ساعتی بعد همینکه اسبهای آن صدتن بوسیله کشتیها از دجله عبور داده شده آماده شدند بهمراهی ده هزار سوار از شهر بیرون تاختند اما پیش از آنکه جنگ و ستیز در بگیرد مثل اینکه اعراب از تصمیم این صدتن و هیجان ایرانیان قبلا آگاهی یافته بودند زیرا پیر مردی از صف آنها پیش تر تاخته دستار سفید را دور سر

چرخانید و این علامت صلح بود پس گرگین و نرسی که امروز
 هریک بريك نيمه لشکر فرمانروائی داشتند ترجمانی را فرستادند تا آن
 مرد را نزد ایشان آورد - این پیرمرد عرب قیافه نجیب و سالمی
 داشت و بعد از ادای سلام بوسیله ترجمان به گرگین گفت: - من
 میدانم که آشتی و صلح ما با شما مخالفین بسیاری دارد چه در سمت
 شما و چه در سمت ما زیرا بر هیچکس پوشیده نیست که میانه ایرانیان
 بسیاری هستند که چون کرم درون سبب پیوسته در تباهی و ویرانی
 خانمان خود میکوشند و نیز میانه ما تازه مسلمانان بسیارند که
 ثروت و زینت ایران و ایرانیان در قلوب آنان آتش حرص و آرزو را
 افروخته همواره میکوشند که باریختن خون هزاران نفر هم اگر باشد
 به پایتخت شما دست یابند تا دنیای خود را آباد و گردن زنانشان را
 باسیم و زر بیارایند اما مسلمانان حقیقی که تربیت یافتگان رسول الله
 هستند بهیچوجه نظری به مال دنیا ندارند و بحمدالله غلبه با مسلمانان
 حقیقی است و اینست که مرا مأمور کرده اند با شما گفتگوی کرده
 قرار صلح دائمی بگذارم خلیفه ما از مدینه فرمانی فرستاده که
 سپاه اسلام از شط دجله بدان سوی نگذرند و نوشته است که من
 حفظ جان يك مسلمانرا بر سلطنت دنیا ترجیح مینهم و میل دارم
 لشکریان مسلمان تاجائی پیش بروند نه میانه من و ایشان هیچ مانعی
 مثل دریا و شط بزرگ حایل و مانع نباشد تا هر وقت لازم آید
 بر اثر خویشمن نشسته بی احتیاج بکشتی یکسر نزد آنان شتابم -

بنابر این ما حاضریم با ایرانیان پیمان دائمی ننهیم بدینگونه که تمامی خاکهای عراق را تا کناره غربی دجله به ما واگذارید که تحت حکومت ما بماند و چند شهر را مثل همنشیر (ابله) و بردشیر و غیره که هنوز مقاومت مینمایند تخلیه کرده به آنجانب بگذارید ما هم تعهد میکنیم که هیچگاه به آسمت تجاوز نسنندیم و بیز املاکی که در این سمت موقوفه است مثل موقوفات آتشکده ها و موقوفات واملاک شخصی شاهنشاه و خاندان سلطنت و موقوفات جاده ها (۱) و برید (چادارها) همه را کماکان تحت اختیار مایندگان شما بگذاریم که به مصارف اصلی خود برسد و عقیده شخصی من اینست که میبایستی این حررها شما و ما کاملاً مخفی بداریم که فتنه جویمان در میان تولید مشکلات نکنند . نتیجه مذاکرات محرمانه نمایندگان عرب با شاهزادگان آن شد که متارکه جنگ همسروز برقرار گشت (۲)

(۱) موقوفات جاده ها املاکی بود که عایدات آب ، مصرف تعبیر جاده ها و بر ها و ستن سوزندهائی که برای جلوگیری از آب هنگام طغیان دجله و درات لازم بود و خشک شدن بانالها ضرورت داشت صرف میشد و موقوفات (برید) یعنی چایار ها بر مخصوص تنخواه چایار ها بود و شاهنشاهان همواره بر این موقوفات می افزودند .

(۲) در هر شهری یک نفر بنام برید مأمور حمل و نقل نوشته ها و اداره چایار دولتی بود و ارسال جمیع اخبار و تفتیش احوال عمومی و رفتار مأمورین و کار و امکار متنفذین و عرضداشت آن اخبار هر هفته پایتخت از وظایف برید بود .

در کناره شهر (به از اندیوخسرو) که معنای آن (به از اتنا که خسرو) میباشد و مردم بطور عموم آنرا رومیه میخوانند زیرا مسکن اسرای رومی بود نازکی لشکرگاه سپاه فیروزان برقرار شده بود زیرا سردار مزبور هر چند خودش سه نهارند رفته دعوی استقلال مینمود دو فرزند بزرگتر خود برزو و خرداد را با اردوی کوچکی روانه پایتخت داشته بود تا در ظاهر کار و در نظر ایرانیان خود را مسئول نفاق و زبونی قوم بگرداند و نیز چون یقین داشت که دختر یزدگرد را به پسروی نخواهند داد میخواست نزد مرده خود را حق بجانب قلم داده شاهنشاه را بعهده شکنی متهم سازد ، همینکه دربار تهنون از نزدیکی اردوی برزو آگاه شد بعد از مشاوره مقرر فرمود برزو در ساحل شرقی دجله سمت جنوب شرقی پایتخت اردوگاه سازد و مهران رازی و فرخان که از تهنون رتبه سپهدی داشتند چون از بدبختی اولاد فیروزان واقف بودند برای اردوی او جانی را مقرر ساختند که تحت نظر واقع گشته راهش را مسدود باشد - برزو در آغاز کار نوشتنی ارد شاید وظیفه دفع شهر اردشیر بعهده او واگذار شود و در نقطه‌ئی برقرار گردد که بتواند با اردوی عرب رابطه مستقیم داشته باشد اما میسر نگشت . صبح روز بعد از متار که برزو در کنار اردوی خود با بی صبری قدم میزد و مکررا از چاکرانش می پرسید که آیا خراد را در شاهراه می بینند؟ - بالاخره موکب خراد برادر برزو از

دور پدید شد در حالیکه با پنج سوار دیگر در شاهرهی که از قصبه رادان به رومیه میرسید اسب میتاخت - خراد رسید و هنوز از اسب فرو نیامده گفت: - خواجه جانم، ما آن هردورا امشب نزد خود خواهیم داشت! - برزو با شادمانی پیش رفته آهسته پرسید چگونه مگر سرهنگان را همراه ساختی! خراد پاسخ داد: - آری، دیشب فیروز با برادرش دادویه بدیدار مادر خود به رادان آمده بودند و همانگونه که آن پیرزن پیمان نهاده بود هردو فرزندش را نزد من آورد و کار یکسره گشت. امشب آن دو برادر با صدسواری که زیر فرمان خود دارند در نیمه شب هردو خواهر را از کاخ ایشان ربوده بیرون دروازه به ما خواهند پیوست و اکنون تو میبایستی تازیان را آگاه سازی که مبادا سر راه بر ما بگیرند و کار دشوار و ناروایی پیش آید - برزو پرسید: چگونه آنان میتوانند بانوان را از دروازه بردشیر بیرون آرند! - خراد گفت: - این دو برادر نشانه شب دارند و از این گذشته سپردم يك پروانه بنویسند و مهر بانوان را بچنگ آورده آنها مهر کنند و کارها را از هردو هر سو پیخته و ساخته پرداخته ایم - برزو با لهجه فائحانه در حالیکه قدمهای استوار برمیداشت میگفت: - ها! اینست آن روزی که یزدگرد سبکسار با آن بانوی هندی و همگی سران و سالاران دربار خود خواهند دانست که نیرو و فرهنگ و توانائی و بازو در این سرزمین از آن کیست .. آری، امشب... هنوز این جمله را برزو به آخر نرسانیده بود

که از پایان جاده غباری برخاست و دو سوار پدید آمدند که به سرعت
می‌تاختند. برزو به برادر خود گفت: — خراد آیا این سواری که
جلوتر می‌تازد عماد نیست؟ — خراد پاسخ داد: — اگر عماد باشد باید
در جامه ایرانی بیاید زیرا جز با این جامه و با داشتن پروانه کسی
زا از او نرود و نمی‌گذارند بگذرد سوارها پیشتر آمدند و ریش
و چهره عماد از لای لچک عربی که گرد سر و صورت بسته بود شناخته
شد و مایه حیرت برزو گشت. بالاخره عماد رسید. و از اسب فرو
چسته گفت: — سالار بزرگوار اینجا دیگر تو چه کار داری من
گمان داشتم که امروز با ممدادان لشکرگاه تو رو به نهادن کوچیده
است — برزو با شکفتی پرسید: — چگونه؟ — چه می‌گوئی؟ — عماد گفت
— چه می‌گویم امن می‌گویم که مگر نه مسلمانان و ایرانیان آشتی
کردند و شب دوشین همگی مردمان بردشیر آن شهر را یکجا رها
کرده به این سوی آمدند و مگر نه آنکه همین دو روزه فرمان
بزد گرد به میان رودان و بهم‌نشیر خواهد رسید که آنجای‌ها را نیز
به مسلمانان واگذارند و با این پیش آمدها دیگر مانند تو در
این گوشه برای چیست برخیز و رو ببلشکرگاه پدرت روانه شو —
حال برزو با شنیدن این خبر معلوم است که چگونه می‌گردد چنانکه
با لهجه خشمگین و سرزنش آمیز به برادرش گفت: — پس تو شب
دوشین در آبادی رادان باید همه را به باده‌ناب و سرزلف گلرخان
پرداخته باشی که از چنین پیش آمدهای شکفت پژوهش نکرده

جاشی! او با نورا فریب داده‌اند آری! نورا فریب داده اند! — خراسان
 با رنگ پریده و حال پیریشان گفت: ای خواجه، بجان نازینت سوگو کنند
 که مرا فریب نداده‌اند جز آنکه شاید خود آن سرهنگان هم فریب
 خورده باشند! — برزو از عماد پرسید: آیا مسلمانان بدروش شهر
 رفتند؟ عماد گفت: امروز یگانه پیش از آفتاب مردی از سردرب
 دروازه فریاد برآورد که دروازه گشاده است! و هماندم مسلمانان
 درون شدند. — برزو پرسید: چگونه سعد و قاص مرا از این آشتی
 توین آگاه ساخت؟ — عماد گفت بی گمان او میداند که تو با آشتی
 کمان همراه نیستی و آنقدرها نادان نیست که از چون توئی که پدرت
 دشمن یزد کرد است در کار پیمان گزاری با وی پرسش کرده رای
 نورا خواهد! — برزو پس از اندک تأملی با لهجه تاسف گفت: —
 ای عماد، من چنین می پندارم که پس از هنگامه آنروزی در باغ
 بابل و گستاخی دهکان نادان این مسلمانان مرا ناچیز تر و خردتر از
 آنچه هستم پنداشته‌اند! آیا چنین نیست؟ راستی تو مرا نگفتی که
 اندیشه ابو محجن در باره من چگونه است و نزد سعد و قاص مرا
 چگونه ستود؟ — عماد با لبخندی پاسخ داد: بی گمان تو تا يك اندازه
 درست پنداشته‌ئی اما نباید از رفتار مسلمانان یا اندیشه ایشان آشکارا
 بنالی و چیزی بروی خود آوری تو میبایست دودستی بهمان پیمان
 نخستین چسبیده چنان بنمایی که سرمایه همه پیشرفت های مسلمانان
 کوشش های تو است و همواره از ایشان چشم امید و همراهی داری

و سزاوار نیست که چیزی بگوئی که نشانه ناامیدی باشد و بدست آنان بهانه پیمان شکنی داده باشی! برزو پرسید: - پس ما را اکنون چه بایستی کردن زیرا از امروز می بینم که مسلمانان آزادانه باین سوی آب آمد و رفت کرده با دربار شهنشاهی و همه مردمان دوستی و داد و ستد آغاز و امیدهای مانگش بر آب خواهد شد! - عماد پاسخ داد: - کمی شکیب باش زیرا جای ناامیدی نیست اینک بیا تا درون خرگاه گفتگو کنیم - پس برزو و برادرش بهمراهی عماد وارد خرگاه شدند و خراد از عماد پرسید: - آیا پاسبانان کنار آروند رود از تو پروا نکردند؟ عماد گفت: نه از من پروانه نخواستند زیرا از دیروز که بنیاد آشتی از هر دو سو پذیرفته شده آمد و رفت مردمان اگر دسته های بزرگ نباشند آزاد است

